

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۱۹ جون ۲۰۱۲

به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلید وی

یا

توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها

۳۷

به ادامه گذشته:

به علاوه تکنیکهائی که از آنها یاد نمودیم، روسها و دولت دست نشانده آنها با تکیه بر اسنادی که از ضربات پیهم بر خانه های تیمی و مراکز تا حدود حساس "ساما" به دست آورده بودند و بر مبنای شناختی که از مطالعه آن اسناد کسب نموده بودند، سخت کوشش نمودند تا بادر نظر داشت عدم تناسب توانمندی های کمی و کیفی "ساما"، از ضعف کیفی آن سود جسته توانمندی کمی آن را به ضد مواضع انقلابی و اعتماد مبارزاتی آن بین سازمانهای دیگر، و مردم به ضد تکامل سازمان به خدمت بگیرند.

به عبارت دیگر از آنجائی که "ساما" در ربع اول سال ۱۳۶۰ به چنان یک بدنه بزرگی مبدل شده بود که مرکزیت آن به مثابه سر و دماغ به هیچ صورت ظرفیت کنترل و احاطه کامل بر چگونگی و اصالت عضو بودن افراد نمی توانست داشته باشد. بحث روی علل چنان وضعی از حیطة کار ما بیرون است. و این واقعیتی بود تلخ اما تا حدودی ملموس، خاد و "ک.ج.ب" مشترکاً از این ضعف سود جسته ده ها بار کوشیدند تا در همه جا، از افراد نامدار و گمنام خود برای "ساما" عضو پیدا نموده به شکلی از اشکال همچو افراد را بر گرده واحد های تشکیلاتی "ساما" سوار نمایند.

به صورت مثال هرگاه خواسته باشیم تطبیق این سیاست را صرف در زندان پلچرخي مورد مطالعه قرار دهیم دیده می شود که این حالت با در نظر داشت آن که در هر صورت تعداد زندانیان متهم به عضویت "ساما" از سایر زندانیان منوط به جنبش چپ بیشتر بود، وقتی دولت هم می کوشید تا کس و یا کسانی را که هیچ گونه ارتباطی با "ساما" نداشتند، با هزار من سرش آگاهانه و هدفمند به "ساما" بچسبانند، می بینیم که به اصطلاح مردم از زیر هر

سنگ یک "سامائی" عرض اندام می نماید، حال این که چه تعداد از آنها واقعاً عضو "ساما" بودند و چه تعداد را دولت یا به اساس اتهام و یا هم آگاهانه به نام "ساما" معرفی می نمود، پاک کردن آن نه تنها در آن شرایط بلکه حتا سالها بعد از آن به گفته مردم کابل کار "حضرت فیل" بود.

در نتیجه همان طوری که دولت می خواست و برنامه آن را داشت تا "ساما" را در بین جنبش چپ که جای خود را دارد حتا بین مردم و نیروهای دست راستی منوط به اخوان بدنام و "غیر قابل تماس" معرفی دارد، در پس چنین سیاستی به درجات مختلف در زمینه موفقیت به دست می آورد. این وضعیت زمانی به اوج خود رسید که رفقای زندانی از کمیته مرکزی و رهبری سازمان اعدام گردیدند. بعد از اعدام آن رفقاء، با خزیدن در زیر چتر مخفی کاری های بیرون از زندان، هرکسی را که دولت می خواست و یا هم در مناطق نفوذ "ساما" که بین سالهای ۵۷، ۵۸، ۵۹ و آغاز سال ۶۰ تمام دندکوه دامن اعم از کوه دامن، پروان و کاپیسا را شامل می شد، به بند می انداخت، و یا هم هر روشنفکری را که سرسازش با دشمن را نداشت، در اندک زمانی به نام "سامائی" معرفی نموده و مسئولیت کردار و اعمال آنها را چه خوب و چه هم ناشایست، تسلیم طلبانه و ضد انقلابی به نام سامای در خون پییده ختم می نمود. این قضیه با آن که روشنتر از آن است تا به ارائه مثالی ضرورت افتد با آنهم می توان از برخی از روابط "سفزا" که به دنبال حاکمیت مسعود در پنجشیر به فرار از آنجا مجبور شده و در کابل به دام افتاده بودند، و یا خیل روشنفکرانی که هیچ رابطه تشکیلاتی با سازمان نداشتند و چه بسا در سطح خوشبین هم به شمار نمی آمدند، یاد آوری نمود. از آن هم گذشته چسبانیدن آدم های ناسالم و هزار پدره ای از قماش "رزاق مامون" و ده ها تن دیگر به دامن پاک "ساما" که نه از برنامه "ساما" خبری داشتند، نه آئین نامه آن را دیده بودند، نه در یکی از حلقات سازمانی تنظیم شده بودند و نه هم در طول عمر شان حتا یک پول به نام "حق العضویت" پرداخته بودند،- اساسی ترین شرایط عضویت در سازمان- تکتیک رذیلانه دیگری بود که دولت دست نشاند به تمام قوا می کوشید بدان وسیله ضربات نظامی خود را بر پیکر "ساما" با چسبانیدن جواسیس هرزه و فاقد اخلاق انقلابی کامل نموده چنان تصویری از "ساما" در ذهن یک عده از عناصر سطحی نگر خلق نماید، که آن اذهان هرکسی را که "مجموع المعایب" می یافتند حکم به "سامائی" بودن وی می نمودند. با تأسف رفقای دیگری که در همان محدوده قرار داشتند یا به نسبت عدم اطلاع از محتوای تکتیک دولت و یا به علت گستردگی طیفهای مختلف "ساما" و یا هم از روی جبن هیچ گاهی نمی کوشیدند تا "سامائی" اصیل را از غیر آن متمایز و جدا نموده به عنوان بخشی از زندگی مبارزاتی، ادامه مبارزه در زندان را با معرفی افراد غیر "سامائی" به پیش برده دامن "ساما" را از لوٹ وجود عناصر انقیاد طلب، از لحاظ اخلاقی فاسد، همکار با استخبارات زندان پاک نمایند.

این تکتیک که هم در بیرون از زندان و هم در درون زندان از طرف خاد و روسها به شدت عملی می گردید، باعث گردید تا عده ای از افراد چنان تصویری از یک "سامائی" در ذهن خود خلق نماید که هیچ گونه قرابتی با یک عضو "ساما" نداشته باشد، مگر "سامای" مظلوم می بابست و حتا می باید تا امروز، بکوشد که آن داغهای چرکین و آلوده را از دامن خود بزدايد. حال که این تکتیک افشاء گردید، امید دوستانی که در زمینه می توانند ببیندیشند ده ها "نماد" دیگر چنین خیانتی را که من از آنها نام نبردم خود تذکر داده بدان طریق دین شان را در قبال خون های ریخته شده سامائی های اصیل ادا نمایند.

به علاوه تکتیکی که از آن در فوق نام بردم، خاد و "ک.ج.ب" به دنبال ضربات فلج کننده بر پیکر زخمین و خونین "ساما" با بهره برداری از اسنادی که در دست داشتند، یکی از پیشرفته ترین تکتیک ها را که در عین سادگی، درک آن در آن مرحله از حیات سازمان برای رهبری آن مقصور نبود، به کار برده یکی از گماشتگان کار کشته

خوبش را که سالها در همان زمینه آموزش دیده از تجربه کافی برخوردار بود، به داخل سازمان وارد و از آن طریق، تا توانستند چه در همان زمان و چه هم تا امروز از حرکت رو به جلو "ساما" جلوگیری نمودند. این شخص کسی نبوده و نیست به غیر از حسین خاین- شاید اتلاق کلمه خاین وقتی از این منظر به قضایا نگریسته شود، در مورد حسین درست صدق نکند. چه اصولاً خاین به کسی می توان گفت که به امری پشت کرده و ضد آن اقدام نماید. در حالی که به نظر این قلم، حسین هیچ گاهی نه با "ساما" بوده و نه هم هیچ گونه ارتباطی با جنبش داشته و یا دارد تا عملکرد فعلی وی "انجونیزم" را به مثابه خیانت شمرده وی را خاین خطاب نمود. با آنهم چون "ساما" در همان مقطع وی را خاین به حساب آورده است، من نیز از آن استفاده می کنم در غیر آن برای این قلم او یک جاسوس بوده و هنوز هم به همان شغل کثیف خود ادامه می دهد.

خوانندگان گرامی!

به خاطر آن که بدانید حریف من امروز چه کسی است و سابقه شناخت من از وی به کدام سالها به عقب کشیده می شود، در این قسمت می کوشم به صورت مختصر "حسین خاین" را معرفی بدارم، هرکسی اعم از خودش و یا استقراغ متعفنش صادق دنی هرگاه خواسته باشند، تا قسمتی از گفته هایم را تکذیب کنند، به اصطلاح مردم کابل "این گز و این میدان". نا گفته نماند که حین معرفی "حسین خاین" برداشتهایم نه تنها متکی بر شناخت مستقیم خودم از این جاسوس کثیف و گزارشات سازمانی در مورد وی می باشد، بلکه در برخی از موارد، به گفتار های خودش نیز استناد خواهد شد. حسین هم با تمام خیانت پیشگی اش حق دارد هر آنچه را که فکر می کند من زیاده روی کرده ام، می تواند رد کند تا با یادآوری از زمان و محل آن گفتار حافظه اش را تازه نمایم. برای شناخت بهتر از این جاسوس کهنه کار برمی گردیم به سالها قبل یعنی به اواخر دهه ۴۰ هجری و زمانی که ظاهر در ارگ به مثابه لازمه پادشاهی، جاسوس پروری نیز می نمود.

قبل از آن که روسها قادر شوند، ستون پنجم شان را در وجود به اصطلاح "حزب دموکراتیک خلق افغانستان"- حدخا- به وجود بیاورند یعنی به دنبال آن که ندای شان از طرف اکثریت افرادی که هم از روسها و سیاست هایشان شناخت داشتند و هم مزوردان بیمقدار آنها را به درستی می شناختند، با پاسخ منفی مواجه گشت، به خصوص زمانی که آن ستون پنجم هم به وجود آمد و از طرف برخی از ملیت ها کمتر کسی حاضر شد با آنها همکاری نماید، روسها برای روز مبادا تلاش نمودند، تا در درون "حدخا" واحد های ملیتی را به شکلی سازماندهی نمایند تا در هنگام ضرورت با یک تکان بتوانند آنها را به بازی گرفته، شیرازه وحدت مردم را پاره نمایند. جهت تطبیق چنین سیاستی هرچند آنها موفق شدند با داشتن مهره های چون تره کی - امین و یا هم ببرک- بدخشی، در درون دولیت پشتون و تاجیک در حد اعلی شاخک نشانی نمایند، مگر در بین سایر ملیت ها و اقوام کشور موفقیت چندانی نداشتند.

این کمبود و ضعف زمانی برای روسها به صورت جدی مطرح گردید که سازمان جوانان مترقی قادر شد، موج بزرگ و جنبش عظیم دموکراتیک نوین را به راه بیندازد، جنبشی که نه تنها بین ملیت پشتون و تاجیک از جایگاه خاصی برخوردار بود، بلکه در بین ملیت های دیگر به خصوص "هزاره" دژ تسخیر ناپذیر خود را ساخته و در واقع قادر شده بود، دلقک های رسوای هر دو شاخه حزب یعنی خلق و پرچم را در وجود "کریم میثاق" و "سلطان علی کشتمند" به صورت کامل تجرید نماید. این تجرید آنقدر روشن و آشکار بود که به جز یکی دو خانواده بدنام هزاره که طی سالیان سال قبل از آن هم با دربار همکاری و زد و بند داشتند، در کنار "حدخا" قرار گرفتند متباقی در وجود هر جوان هزاره بالقوه یکی از راهبان جنبش دموکراتیک نوین می توانست دیده شود. چنین حالتی چیزی نبود که از طرف روسها به آسانی مورد پذیرش قرار بگیرد.

در نتیجه روسها به مثابه نخستین گام که در زمانش می تواند آخرین گام در حیات افغانستان به شمار آید، تلاش نمودند تا کسانی را بیابند که از لحاظ فکری در صده های قبل زندگانی نموده، حاضر باشد با برداشتن بیرق مندرس تفرقه قومی، احیای "نسل مغول" را شعار خویش قرار دهد تا باشد از آن طریق در درون جنبش دموکراتیک نوین نفوذ نموده در صورت امکان آن را تجزیه نماید. جهت انجام چنین امری، هر چند روسها دو تن از جواسیس بنام خویش یعنی کشتمند و میثاق را در اختیار داشتند، مگر به علت آن که مردم و جنبش از آنها شناخت کافی داشتند و نمی خواستند، رسن خود را به "دم خر" گره بزنند، لذا در صدد آن شدند تا از چهره های جدیدی در زمینه استفاده نمایند.

در چنین زمانی است که "حسین خاین" را به استخدام می گیرند. "حسین" که به گفته خودش در آن زمان با تمام فامیل تازه به کابل کوچ نموده و تا حدی از زندگانی نسبتاً مرفه در روستا محروم شده و هریک از اعضای خانواده اش ناگزیر بود، کاری انجام دهد تا به علاوه پوره نمودن خرج یک فامیل بزرگ، گرایه خانه را نیز پرداخته بتوانند، وقتی متوجه شد که از طریق عادی با کار و کوشش معمولی چانس آن را نمی بیند که دست خانواده را بگیرد، باز هم به گفته خودش به سیاست روی آورده مصمم شد تا از آن طریق آرزوهای خانواده را برآورده بسازد. به گفته خودش هنوز چشم خود را خوب باز نکرده بود، که امکان آشنائی با کشتمند به وجود آمده، وی در همان نخستین دیدار از مظلومیت هزاره ها سخن به میان آورده به اصطلاح از ما جوانان غیور هزاره خواست تا در زمینه متشکل ساختن و برآوردن خواستهای مردم هزاره کاری را روی رویدست بگیریم.

بنا به گفته خود حسین، اولین گامی که در سیاست گذاشته، تبلیغ برای مغول معرفی نمودن هزاره ها بود. روسها با این تکنیک می خواستند تا جوانان هزاره را که در واقع تاحودی "دربست" جذب جنبش دموکراتیک نوین شده بودند زیر عنوان پیوند خونی از آن حرکت جدا نموده به تقاله کار خویش مبدل نمایند.

این توطئه با تمام زرنگی برنامه ریزان و جانفشانی عمال بیمقدار آن از قماش حسین که با تأسف تتی چند از انسانهای شریف را نیز برای مدتی به دام انداخته بود، نتوانست در عمل کاری از پیش ببرد؛ چه از یک جانب پیروی و تعلق به جنبش دموکراتیک نوین سطح فکری جوانان هزاره را تا آنجائی انکشاف داده بود که هر نوع همسویی نژادپرستانه را گامی به عقب و ننگ دامن خویش می دانستند و از طرف دیگر افرادی از بین هزاره ها که در آن زمان بین مردم یک و سر و گردن از ایادی روس بلند تر بودند چون زنده یادان "یاری ها" و "اسماعیل مبلغ" با کار تبلیغی و اقتناعی و نوشتن یک سلسله مقالات تحقیقی در مجله وزین "آریانا" راجع به اصل و منشای ملیت هزاره و اصلاح ترجمه یکی از انجیران برگشته از شوروی در مورد تاریخ مردم هزاره به وسیله فرزند دلیر مردم زنده یاد "عزیز طغیان" تلاش های مذبوحانه روسها را که مجری آن حسین بود، خنثا نموده از آن حرکت هیچ منفعتی نتوانستند ببرند- حسین و طرفدارانش بگویند که همین طور بود و یا نه؟-

روسها وقتی در پروژه قوم پرستی خلاف انتظار موفقیتی کسب ننمودند به ویژه وقتی راهیان راستین جنبش دموکراتیک نوین، قوم پرستی را به باد تمسخر گرفتند و از سوی دیگر اسماعیل مبلغ هم در حد توان از طرق منابر نوشته هایش را به شکل ساده تقدیم مردم نمود، با پذیرش شکست تلاش دیگری را آغاز نمودند، تلاش جذب جوانان هزاره به طرف خمینی و به اصطلاح آنروز "خمینیزم".

از این که باز هم وظیفه پیشبرد این مأمول به دوش "حسین" گذاشته شد، تعجب نکنید. "حسین هزاره باز" یگ روز قبل، به طرفه العین پیرو خمینی از آب در آمده با تمام توان کوشش به عمل آورد تا زیر نام دفاع از خون شهدای کربلا، دفاع از مذهب تشیع، دفاع از خمینی به مثابه یگانه مرجع جهان اسلام، "دفاع از چادر بی بی فاطمه زهرا"

و دفاع از "ساحت دین مقدس اسلام" دوکیشوت گونه به جنگ علیه کفر و بیدینی برخاسته، جوانان هزاره را که به دامن "اندیشه مائو" افتاده بودند، از ضلالت و گمراهی نجات دهد.

تفاوتی که این روند مبارزاتی جدید "حسین" با قدیمه اش داشت، به علاوه متعرض شدن، پیدا کردن سمبول های منفی!!، یعنی آن کافرانی که جوانان هزاره را به گمراهی!! کشانیده بودند، بود.

شناخت و تقابل متقابل این قلم با "حسین" از همین زمان آغاز می یابد. زیرا خلاف زنده یادان "اکرم و صادق" که با وجود نقش برجسته و طراز اول آنها در جذب و سازماندهی نسل جوان هزاره، ناشناخته مانده بودند، این قلم بر مبنای دست و دلبازی های پدرم، امکان نفوذ گسترده و بهره برداری از آن نفوذ در تمام تکلیا به خصوص، مدرسه "محمدیه" واقع در جمال مینه را داشتم، و ضمن آن که خود در مدرسه درس می خواندم، ساعتی چند عده ای از آخوند بچه ها را با اجازه رسمی شخص آیت الله "سید سرور واعظ" تاریخ تدریس نموده آنها را با دید مادی تاریخی نیز آشنا می ساختم، و به علاوه در ایام عاشورا در یکی دو تکیه نیز منبر می رفتم، نمی توانست توجه باند کشتنم را که مجری آن در همان زمان "حسین" بود، به خود جلب ننماید.

از همین جاست که این قلم با یک حرکت سازمانیافته نه تنها از طرف مرتجع ترین قشر روحانیت تشیع یعنی فامیل "آقای حجت" و در رأس همه داماد مرتجع و ضد انقلابی اش "شیخ محمد علی جان"، و یک عده دیگر که تازه از عراق آمده و می خواستند با حمله بر روشنفکران برای خود نام و نشانی دست و پا نمایند به مانند "آقای مصباح" و عوامل آشکار نفوذی دولت در جامعه تشیع به مانند "حسین نهضت" و "عالمشاهی" به یک باره مورد حمله قرار گرفتیم و به عوض نام "یزید و شمر"، اسم این قلم با هزار تعریف و ستایش به استقامت پدرم و خانواده ما تا توانسته باشند این قلم را از حمایت آنها محروم بسازند، به محراق حمله مبدل گردید بلکه باند "حسین" که دیگر از طرف یکی از استخباراتی های معروف به نام "سید اسد الله نکته دان" تقویت و رهنمائی می شد، نیز حملات شان را بر این قلم فزونی بخشیده، آن "بچه مسلمان های دیروزی و مائوئیست های امروزی" قرار بر آن گذاشتند تا به کمک ایادی دولت در یکی از منابری که من از طریق آن علیه دولت وقت مبارزه نموده بخش هایی از انتخابات "مائو" را به زبان ساده تبلیغ می نمودم، با حمله بر من اقدام عملی نمایند - حسین خودش بگوید که همین طور بود و یا نه؟

هرچند "حسین" و باندش قادر نشدند تا آنچه را در نظر داشتند عملی نمایند یعنی در یک حالت بزن بزن که "مسلمین کافر" را می زنند به حیاتم خاتمه دهند، زیرا یک تن از افرادی که از آنها دعوت به عمل شده بود، در آخرین دقایق این قلم را در جریان گذاشته و مانع رفتم در تکیه گردید، مگر آن توطئه مشترک ضربات سختی را بر کار و مبارزات انقلابی وارد نمود.

چنانچه در نتیجه آن توطئه، ۲۷ تن از کسانی که در مدرسه با من در تماس بودند صرف نظر از آن که آنها تا چه اندازه از لحاظ ایدئولوژیک با من موافق بودند و یا مخالف، به مثابه عناصر نامطلوب از "مدرسه" اخراج گردیدند، این اخراج تا بدان حد جدی و درباری سازماندهی شده بود که آیت الله "سید سرور واعظ" هر دو پسرش "سید انور" و "سید جعفر" را که با من در تماس بوده و صرف بحث های تاریخی با همدیگر داشتیم نیز معاف ننموده در حالی که "سید انور" را به قندوز تبعید نمود، "سید جعفر" را که یکی دوبار با من در تظاهرات هم حصه گرفته بود، نفی بلد نمود به ایران تبعید کرد.

این که من توانستم بعد از آن درسهایم را در پوهنتون کابل تمام نمایم، یک طرف قضیه است و اما این که سرنوشت آن عده دیگر که از طرف مدرسه "محمدیه" و شخص "سید سرور واعظ" نامطلوب تشخیص و اخراج شده بودند، به کجا کشید، چه تعدادی از آنها از گرسنگی و فقر جان باختند، چه تعدادی از آنها وقتی بعد ها در روستا ها خمینیزم

خط حاکم گردیده پاسدار ها مالک سرنوشت قشر آخوند گردیدند به گلوله بسته شدند و یا هم چه تعداد دیگر از آنها در ایران به وسیله نیروهای ارتجاعی به اتهام ثابت نشده کمونیست بودن کشته شده و در داش های خشت پزی به خاکستر مبدل شدند و این که آیا تنها سرنوشت زنده یاد "رضوانی" به آنجا کشید و یا کسانی دیگری هم به همان سرنوشت دچار گردیدند، سوالی است که پاسخ آن را باید مدافعان "حسین خاین" از وی طلب نمایند.

"حسین خاین" با آن حرکت یکی از شیوه های مضموم و ضد انقلابی را چنان زیرکانه مروج ساخت که تا کسی وقت خود را در یک مبارزه طولانی علیه پولیس مخفی صرف نکرده باشد، نمی تواند به عمق و مفهوم آن پی ببرد. این شیوه که تا امروز به مثابه بخشی از شخصیت و کرکتر "حسین" همیشه علیه مخالفانش به کار برده می شود، بیشتر دارای دو بخش که همزمان با هم به اجراء گذاشته می شود، بود.

اولین بخش، به عوض مبارزه سیاسی و یا هم ایدئو لوژیک، بدون آن که کسی متوجه شود، خدمت استخباراتی بود یعنی به عوض آن که افکار، نظریات و اندیشه های یک فرد را مورد بررسی قرار دهد، می کوشید تا با بردن اسم، نام پدر- در مورد این قلم بیشتر به همان نام پدر مبارزه صورت گرفت- خانواده و سایر مشخصات فردی، شخص مورد نظر را از لحاظ اطلاعاتی امنیتی برهنه ساخته با پشتواره و دستان بسته تسلیم پولیس نماید. کاری که نه تنها آن زمان بدان تشبث ورزید و تمام شناختی را که از روابط ما با سایر طلاب می توانست داشته باشد، با صدای بلند و حتا با دریدن یخن و مدد جستن از مردم به خاطر راندن کمونیست ها از "مدرسه های سید الشهداء" تقدیم استخبارات ظاهر شاهی نمود، بلکه زمانی که منافع "کشتنمذ" و روسها و بعد ها آی. اس. آی و سی. آی. ای. ایجاب می نمود تا از موضع "مائوئیزم" علیه ما شعار دهد، یک لحظه در انجام آن تعلل نورزیده هر آنچه را از هویت افراد "ساما" گرفته تا شرکت شان در برخی از عملیاتها در داخل و خارج از افغانستان نیز بیان داشته، بدان شکل خواست فعالیت استخباراتی خود را در شکل مبارزه سیاسی - ایدئو لوژیک توجیه نماید.

بخش دوم آن سیاست، به عوض حرکت بر بستر واقعیت ها و حریفان را در آن بستر به مبارزه طلبیدن، "حسین" اساس کارش را بر تهمت، افتراء و بهتان گذاشته، آن قدر آن تهمت ها را تکرار می کرد، که افراد احمق و آنهایی که از خرد اجتماعی ناقصی برخوردارند، آن تهمت ها را به مثابه وحی منزل پذیرفته، کمترین شکی را نسبت به آن در خود راه نمی دادند. این روش هم تا هنوز به مثابه بخشی از شخصیت "حسین" به شمار رفته، به محض آن که با کسی بخواهد طرف شود، از "دروغخانه" خویش به ده ها و صد ها اتهام و بهتان را ردیف می نماید آنهم از جنس دروغهایی که احمق ها زودتر آن را بپذیرند- چه گفته اند:

دروغ هر قدر بزرگتر باشد، احمق زودتر آن را می پذیرد.

در اینجا شاید کسانی پیدا شوند و ادعا نمایند، که خوب "حسین" هم انسان است و انسان هم خطا کار و از طرف دیگر هیچ کسی از شکم مادر "کمونیست" به دنیا نیامده تا "حسین" فرد دوم آن بوده و علیه کمونیستها کاری انجام نداده باشد.

برای چنین مدافعانی باید گفت:

این درست است که انسان عاری از اشتباه نیست، مگر آنچه اهمیت دارد نخست آن است که انسان اگر عاری از اشتباه نیست، حتمی نیست که "جامع الاشتباهات" باشد در ثانی هرگاه کسی در یک مقطعی از حیات خود اشتباهی آن هم به غلظت کار "حسین" که هیچ گاهی در چوکات اشتباه نمی گنجد انجام می دهد، می باید در زمانش به عوض تهمت زدن به حریفان از خود شریفانه انتقاد نموده و در عمل بر آن میتود های زشت، پولیسی و سخیف نقطه پایان بگذارد. در حالی که در مورد "حسین" هیچ یک از این دو اصل صدق نمی کند، نه تا حال کسی از وی انتقاد از

خودی دیده است که در آن بار خطا هایش را بر دوش گیرد و نه هم با آن شیوه های مضموم و ضد انقلابی فاصله گرفته است. عکس آن سخت در تلاش است تا جهت پوشاندن آن دوران ننگین و سیاه شاید یکی از محدود افرادی که از آن زمان اطلاع دارد یعنی این قلم را، امروز با اتهاماتی دیگری مورد حمله قرار داده و در جایی که لازم دانسته حتا نوشته هائی را که امضای افراد دیگری را در پای خود دارد، جهت به سپردن این قلم به دست دشمن، به نامم ختم ن و به اصطلاح سیا را به سراغ من و یا کسان دیگری بفرستد.

ادامه دارد